



www.dilabad.tk
dilabad@gmail.com

نوشته گل احمد نظري آريانا

درآمد

هر گاهی که به نام شمسون (شمشون) بر می خورم بی درنگ به یاد ایام خوش نوجوانی می افتم، زمانی که از پول اندک جیبی خود پس کشی کرده هر هفته یکی - دو بار با همصنفان و دوستان به تنها سینمای شهرمان (هرات) می رفتم. × { این سینما در انقلاب ها و جنگ های داخلی، نخست به محلی نا امن و متروک، تحویلخانه و باشگاه خصوصی ورزشی تبدیل شد و سپس «طالبان» فاتحه آن را خوانده شالوده اش را برکنند و ریاست ترانسپورت بخش خصوصی و مسجدی را بر جایگاه آن پی نهادند. { سینما بسیار بیر و بار می بود و در آن دوران که تلویزیون و ماهواره نبود در کنار «هرات ننداری» تنها وسیله و محل مجاز تفریح و در واقع تنها دریچه به سوی جهان بزرگ همین سینما بود و با همه بدبینی ها و سوء ظن هایی که درباره این محل وجود داشت عده روزافزونی از جوانان و نوجوانان و بعضی از خانواده ها که با معیارهای مسلط فکری و ذهنی آن روزگار خویشتن را روشن و رسیده می انگاشتند، پیوسته و در سه - چهار نوبت از سینما استفاده می کردند.

سینما از شاروالی (شهرداری) بود که همه ساله آن را به اجاره می داد. اجاره داران هم به جز سودجویی هدف دیگری نداشتند. فیلم های مبتذل، بازاری و دست دوم و سوم هندی و پاکستانی و گاهی هم ایرانی و ترکی برای این تماشاگاه طعمه های بسیار خوبی بودند که شکار فراوانی از آن حاصل می شد. مردم از هنر سینما چیزی نمی دانستند و از فیلم یگانه توقعی که می رفت سرگرمی و تفریح بود و آموزشی هم اگر در بر داشت یا اثرگذاری روانی، چندان به جد گرفته نمی شد.

من هم به اقتضای حال و سن و سال از کشف دنیاها و دیدار و شناخت سیمایها و جلوه های دگرگونه حظ می بردم و حس کنجکاویم تا اندازه بی ارضاء می شد. علاقه به مضامین حماسی و خشنودی از دیدار و اعمال قهرمانان و ابرمردان یکی از انگیزه های نیرومندی بود که مرا به سینما فرامی خواند و از ترفندهایی که در فیلم به خورد بیننده گان می دهند و خیال های ناشدنی و باورنکردنی را به آسانی درخور پذیرش می سازند خیلی لذت می بردم. دیدن هر فیلم نوبی مرا بیشتر به شگفتی و امید داشت و می کوشیدم که یک فیلم را بار بار ببینم و از طریق تماشای مکرر آن به کشف رازهای تازه و تازه تری دست یابم و با جلب توجه و نقل و حکایت آن ها به دیگران، که خیلی هم دقیق و مؤ به مؤ می بود، و با مشاهده اثر آنی این نقالی چنان خرسند و شاد می شدم که بیان آن دشوار است.

یکی از فیلم های فراموش نشدنی آن زمان «سیمسن» SEMSON بود و از ساخته های سینمای پولساز هندوستان. «داراسنگه» در این فیلم نقش «سیمسن» را بر عهده داشت، با آن بر و بازو و یال و کوپال. وی با فیلم هایی از این دست در میان عامه سینماروان ما دوستداران و نام و آوازه کمایی کرد.

غربی ها هم با رویکرد به افسانه «سیمسن» نمایش ها و فیلم های متعددی پرداخته اند و از جمله فیلم معروف «سیمسن و دلایله» SEMSON & DELAILA که من ندیده و درباره آن شنیده و خوانده ام و گمانم بر این است که فیلم «سیمسن» هندی با اشتراک «داراسنگه» نسخه تقلیدی همان فیلم «سیمسن و دلایله» باید بوده باشد.

لازم به تذکر است که «سیمسن» همان «شمسسون» یا «شمشون» بود که سالها بعد در دوره تحصیل در فاکولته ادبیات پوهنتون کابل، به اشارت و رهنمایی استاد گرانقدرم شادروان پوهاند محمدنسیم نکهت سعیدی بار دیگر در میان متون ادبی و تاریخنامه ها به نام او برخوردیم؛ و این آگاهی که حکایت شمسون در ادبیات غرب و از جمله در تلمیحات ادبی جایگاه درخوری دارد × { مثال: پیوست (2) } و چنان که در متون کهن دینی بنی اسرائیل (عهد عتیق) به این حکایت عطف توجه شده مفسران و مؤرخان مسلمان نیز در آثار گرانبارشان گوشه چشمی داشته اند به اسطوره شمسون و از مفاد آن در بیان و اثبات مفاهیم مورد نظر سود جسته اند × { مثال: متون مورد مقایسه ما } . و باز همان کنجکاو نوجوانی راجع به «سیمسن» و این بار از دیدی جداگانه و از نظرگاه ادبیات بنا بر این خواستم ببینم که

سوا از برداشت هاي داستان پردازان و نقش آفرينان عرصه فيلم و سينما به چه روايت هايي از اين اسطوره مذهبي مي توان رسيد. با فقر حاكم بر كتابخانه هاي ما و صرف به هدايت استاد مرحوم نكهت سعدي در آن زمان توانستم سه متن را كه در دسترس بودند × × به متون (الف)، (ب) و (ج) مراجعه شود. مورد مقايسه قرار بدهم و همگوني ها و ناهمگوني هاي آن ها را تا اندازه يي و انمايم. اين يك كار آموزشي و سپاه مشقي بود كه چون يادگاري از آن استاد فرزانه تا كنون نگهداشته ام و دريغم آمد كه به عنوان يك دانشجوي سابق، آن را با ضمايمي در دسترس مطالعه و بررسي محصلان عزيز پوهنتون نگذارم. منظور اصلي از ارأيه اين يادداشت ها تقديم نمونه يي ابتدائي از مقايسه چند متن است بر بنياد شكل و ساختار؛ و من اميدوارم كه دانشجويان پركار ما از اين باب و با شيوه هاي دقيقتري به بررسي مقايسي، تعبير و تفسير متون دست يازند و به فرهنگ و ادبيات ما غنا و رونقي شايسته بخشند.

نظري آريانا

هرات - 15 حوت 1382

و از عجایبها (1) که به وقت ملوک طوایف بود یکی شمسون عابد بود و او پیامبر نبود، ولیکن مسلمان بود؛ و به شهری بودی از (2) روم و خدای را پرستیدی و مادرش چون به وی بار گرفته بود او را به خدای سپرده بود؛ و خدای تعالی او را چندان (3) فوت داده بود که کس بر وی پیشی نتوانستی کردن (4) و اگر او را به چیزی بیستندی (5) {اگرچه سخت استوار بودی} همه بگسستی و هیچ چیز او را نداشتی (6) و مردمان آن شهر بت پرست بودند؛ و شمسون را خانه بیرون شهر بود به یک فرسنگی (7) و گاه گاه شمسون به شهر اندر آمدی (8) و ایشان را به خدای خواندی (9). هیچ نگر و بندنی و با وی حرب کردند (10)؛ و او تنها بود و سلاح او از استخوان زنخندان شتر بود. بدان حرب کردی {وزان چاهک} (11) که اندر استخوان زنج باشد (12) خدای تعالی او را چشمه آب بیرون آورد کز آن آب سیر بخوردی و ایشان را هزیمت کردی (13)؛ و همی گشتی از ایشان بدان زنخندان ایشتر (14). پس ایشان را از شهر بیرون کرد و سه شبانروز رها نکرد (15) که ایشان به شهر اندر آمدندی (16) و بسیاری خلق اسیر کرد (17) و خدای تعالی او را از آن زنخندان شتر طعام و شیر و شراب بیرون همی آوردی (18) و آن کافران را تشنه و گرسنه همی داشتی (19) و از بیم به شهر نیارستندی شدن (20) {و هر حیلتی (21) که بکردندی (22) با او بس نیامدندی (23)}. پس به کار وی اندر بماندند (24) و بیچاره شدند و هیچ حیلت (25) ندانستند {گفتند: او را از جهت زن حیلت باید کرد (26)} و زن شمسون هم از شهر ایشان بود. برفتند و او را خواهش کردند (27) و خواسته بپذیرفتند (28) و او را رستنی استوار (29) بدادند؛ و گفتند: چون شمسون بخسبید (30) او را بدین رسن ببند. این زن چنان کرد و شمسون را بیست. چون شمسون بیدار شد دست بزد (31) و آن رسن بگسست (32)؛ و زن را گفتا (33): چرا چنین کردی؟ گفت: فوت تو را همی آزمودم (34) که چند است (35) که مردمان با تو بسنده نباشند (36). ×

× از تاریخ بلعمی صص 855 – 857

عجایبها- جمع الجمع (عجایب «عربی» + ها «پسوند جمع دری») = عجایب، شگفتیها.

در این جا کمبودی به نظر می رسد؛ شاید کلمه بی مانند «شهرها» بوده باشد.

قید مقدار (به اندازه بی)

کسی نمی توانست بر او چیره شود؛ کسی نمی توانست او را به زیر قدرت خود در آورد.

(نتوانستی کردن = نمی توانست بکند)، (پیشی = تقدم)

بیستندی = می بستند (ماضی استمراری مؤکد)

هیچ چیزی او را نگهداشته نمی توانست. هیچ مانعی در مقابل او نبود (نداشتی = نمی داشت

«ماضی منفی استمراری»)

و خانه شمسون در یک فرسنگی بیرون شهر بود.

می در آمد؛ داخل می شد؛ وارد می شد (اندر «قید ظرف» + آمدی - می آمد «فعل ماضی

استمراری»)

به سوی خدا می خواند؛ به دین خداوند دعوت می کرد.

جنگ می کردند.

اسم تصغیر چاه

که در استخوان زنج (چانه) است.

شکست می داد؛ مجبور می کرد که برگردند.

می گشت (همی + گشت + ی «مجهول») با دو نشانه استمرار «پیشوند و پسوند».

و افرادشان را با زنخندان شتر می گشت.

نگذاشت

در آیند؛ داخل شوند

مردم زيادي را اسير كرد.

مي آورد (همي «پيشوند استمرار» + آورد «فعل ماضي مطلق» + ي «پسوند استمرار») «فعل ماضي مطلق» + ي «پسوند استمرار» + داشت «فعل ماضي مطلق» + داشت «فعل ماضي مطلق» + ي «پسوند استمرار»

به شهر رفته نمي توانستند، به شهر در آمده نمي توانستند (يارستن = توانستن؛ شدن = رفتن؛ داخل شدن «اسم فعل»؛ نيارستندي = ن «نفي» + يارستند «جمع فعل ماضي مطلق» + ي «پسوند استمرار»)

حيله؛ چاره؛ تدبير (حيلت «كلمة عربي» + ي «تتكير») مي كردند (ب «تاكيد» + كردند «فعل ماضي مطلق» + ي «پسوند استمرار») از عهده او بر آمده نمي توانستند؛ چاره كارش را کرده نمي توانستند؛ نمي توانستند او را دفع كنند.

در چاره سنجي براي دفع او در ماندند.

چاره؛ علاج؛ تدبير؛ حيله

چاره اش را بايد از راه وسيله ساختن زنش انديشيد؛ به وسيله زنش بايد او را چاره سازي كرد. از او خواهش كردند

دادن زر و سيم را عهده دار شدند؛ قبول كردند كه در عوض كار بر ايش پول بدهند؛ خواهش او را در مقابل كارش پذير رفتن.

تتابي محكم؛ ريسماني محكم

هنگامي كه شمسون خوابيد

دست تكان داد.

آن تتاب را پاره كرد؛ آن ريسمان را كُند.

گفت؛ گفت + «كثرت» (بسيار گفت).

مي آزمودم؛ آزمائش مي كردم (همي «پيشوند مركب استمرار ي + آزمودم «فعل ماضي مطلق»)

چقدر است.

همانند تو نيستند؛ همزور تو نيستند؛ از عهده تو بر آمده نمي توانند.

ب - قصهء شمسون

اما آن شمسون مردی بود مسلمان (1) و نه پیغامبر بود (2) ولکن با قوت بود. خدای عزّ و جلّ (3) او را قوتی داده بود عظیم (4)، و مستقر (5). او به (6) شهری بود از شهرهای روم. و چون مادرش بارگرفت بدو (7)، پدرش بمرد و آن قوت که او داشت کس بر او پیشی نتوانستی کردن (8)؛ و گر او را (9) به رسانی بیستندی (10) آن رسن را بگسستی (11).
و مردمان (12) آن شهر بت پرست بودند. و شمسون را خانه بیرون از دروازه بود به یک فرسنگ (13). پس این شمسون به شهر اندر آمدی و ایشان را به خدای عز و جل باز خواندی (14)، و ایشان بدو نگریدندی (15). و این مردم با شمسون حرب کردند. او تنها بودی و یار نداشتی (16) به جز خدای عز و جل؛ چنین که (17) سلاح (18) او زنخدان بودی اشتر (19) و بدان زنخدان اشتر حرب کردی و ایشان را همی گشتی (20) و هزیمت همی کردی (21) و با ایشان بر آن گونه (22) حرب همی کرد (23).
پس یک بار به ایشان حرب کرد (24) و ایشان را از شهر بیرون کرد، و بسیار از ایشان (25) بکشت و یله نکرد (26) که هیچ خلق از ایشان (27) به شهر اندر آمدی. و خدای تعالی از آن زنخدان اشتر که سلاح او بودی او را طعام (28) و شراب (29) دادی تا همی خوردی (30)؛ و این کافران تشنه و گرسنه همی بودند (31) و ز بیم او به شهر اندر نتوانستندی آمدن (32). پس به کار او اندر ماندند (33) و حیلت ندانستند (34).
پس شمسون را زنی بود یار سا و عقیفه (35)، ایشان به کار او بر ایستادند (36)؛ گفتند: این زن او را بفریبیم (37). و این زن شمسون هم از شهر ایشان بود. پس برفتند و نزدیک آن زن شدند (38)، و او را بسیار خواسته (39) دادند؛ و رسانی استوار (40) دادند؛ و او را گفتند: چون بخسبید (41) او را بدان رسن ببند. پس این زن آن رسن بست (42)؛ و چون شمسون بخفت او را بدان رسن بست. شمسون بیدار گشت؛ و دست و پای بزد. آن رسن بگسست، و زن خویش را گفت: (43) چرا چنین کردی؟ زنش گفت: همی بیازمودم (44) تا قوه تو چند است (45). ×

× از ترجمهء تفسیر طبری، مجلد سوم، صص 693 – 695.

مرد مسلمانان بود. («بود» میان صفت و موصوف آمده)

پیغامبر نبود. («ن» نفي پیش از «پیغامبر» آمده)

عزیز است و بزرگ

قوت یا نیروی بزرگ داده بود. («عظیم» صفت قوت به اخیر جمله انتقال کرده

قرارگاه؛ پایگاه؛ مسکن

امروز «در» به کار می رود.

به او باردار شد؛ به او آبستن شد.

کسی بر او مسلط شده نمی توانست؛ کسی نمی توانست او را زیر قدرت در آورد. (نتوانستی

کردن = فعل مرکب «نمی توانست بکند»، «کرده نمی توانست»؛ ن «نفي» + توانست «فعل

ماضی مطلق» فعل معاون + ی «استمراری» + کردن «اسم فعل» فعل اصلی)

اگر او را

می بستند

می گسستند

جمع «مردم» که امروز هم در افغانستان معمول است.

و خانهء شمسون در یک فرسنگی بیرون از دروازه بود.

فرامی خواند؛ دعوت می کرد. (باز «پیشوند اشتقاقی» + خواند «ماضی مطلق» + ی

استمراری)

به او نمی گرویدند؛ به او مایل نمی شدند؛ دعوتش را نمی پذیرفتند.

مددگار یا همکار نداشت. (نداشتی = نمی داشت)

چنان که؛ به طوری که
 جنگ افزار
 (جمله به هم ریخته گی دارد) زنخداں شتر بود.
 می کشت. (با دو نشانه استمرار «همی» و «می»)
 شکست می داد (همی کردی = می کرد. با دو نشانه استمرار «همی» و «می»)
 آن طور؛ به آن صورت
 جنگ می کرد. (همی کرد = می کرد. همی «پیشوند مرکب استمراری» + کرد «فعل ماضی مطلق»)
 با ایشان جنگید؛ با آنان به نبرد پرداخت.
 بسیاری از آنان را
 رها نکرد؛ نگذاشت؛ اجازه نداد
 هیچ کس از آنان؛ هیچ کدام شان
 خوراک، خوراکه، خوردنی
 نوشاک، نوشابه، نوشیدنی
 می خورد. (با دو نشانه استمرار «همی» پیشوند و «می» پسوند)
 می بودند. (با دو نشانه استمرار «همی» پیشوند مرکب و «می» پسوند)
 در آمده نمی توانستند؛ داخل شده نمی توانستند. (اندرنتوانستندی آمدن = فعل مرکب - «ن» نفي + «توانستند» فعل معاون ماضی مطلق + «ی» پسوند استمراری + «آمدن» اسم فعل؛ به حیث فعل اصلی) {حاشیه استاد مرحوم نکته سعیدی: به شهر اندر: پیشینه و پسینه. شهر: متمم فعل. اندر نتوانستی آمدن (اندر: پیشینه یا اداتی که برای ساختن فعل مرکب پیشینه یی یا عبارت فعلی پیشینه یی میاید.)}
 درمانده کار او شدند؛ از دفع مصیبت او عاجز ماندند.
 چاره کار را ندانستند.
 شمسون زنی پارسا و عقیفه داشت. (عقیفه صفت است و چون با نام زن آمده به قاعده زبان تازی با موصوف خود مطابقت یافته.)
 به چاره سازی او اقداک کردند؛ به دفع وجود او پرداختند.
 فریب دهیم؛ خواهیم فریفت.
 پیش آن زن رفتند؛ به نزد آن زن رفتند.
 مال و دارایی
 محکم؛ مقاوم
 هنگامی که خوابید؛ وقتی که به خواب رفت
 گرفت؛ ستاند
 به زن خود گفت؛ زنش را گفت
 می آزمودم. (همی «پیشوند مرکب استمراری» + ب «اضافت» + آزمودم «فعل ماضی مطلق»)
 که قوت (توانایی) تو چقدر است؛ که چقدر نیرومندی

اما این آیت که گفت عزّ و جلّ (1) و قد مکرالذین من قبلهم (2) {النحل، 26} الی الایه. قصه شمسون است و این قصه گفته آمده است (3) به جایگاه خویش (4) و لکن به روایتی دیگر سمع داشته آمده است (5) خواستیم که گفته آید (6).

و چنین گویند کین شمسون مردی بود پارسا (7) از بندگان خدای عز و جل؛ و مردی شجاع بود و بر همه اندام او موی بود چنانکه دُنب اسب باشد (8) و شهری بود آنرا عمرویه خواندند بر لب دریای روم (9). آن جا ملکی بود (10) و کوشکی داشت عظیم بر لب دریا کرده به ستونهای بزرگ (11). و این شمسون هر سال بدان شهر عمرویه آمدی و آن مردمان به گرد آن شهر اندر سلسله کردند (12) و چهار ماه این شمسون با ایشان می حرب کردی (13) و هر روز هزار مرد زیشان (14) بگشتی و مر ایشان را (15) از شهر بیرون کردی و با ایشان برین گونه (16) حرب همی کردی (17).

پس چون چهار ماه تمام شدی (18) بازگشتی و به شهر خویش باز آمدی (19) و تا چهار {ماه} می خفتی (20) و می خاستی (21) و هیچ کار نکردی. و چون چهار ماه تمام گشتی چهار ماه دیگر می طعام خوردی (22) پس چون چهار ماه تمام شدی برخاستی و به حرب باز شدی (23).

و خدای عز و جل او را مسلط کرده بود بر آن کافران شهر عمرویه (24). پس آن کافران به کار او اندر ماندند (25). این شمسون رازنی بود (26). میر عمرویه کس بدان زن فرستاد (27). گفت: باید که تدبیر بکنی به کار این شمسون (28) تا مر او را هلاک کنی (29) تا من ترا به زنی کنم (30) و هرچه از خواسته (31) خواهی ترا بدهم. پس این زن طمع را گفت: (32) هرچه خواهید بکنم (33).

پس این امیر عمرویه خرواری رسن (34) به نزدیک این زن فرستاد. گفت: چون شمسون بخسبید (35) او را بدین رسن ها بند (36) و مرا آگاه کن تا اشتر فرستم تا مر او را به نزدیک من فرستی (37). پس چون شمسون بخفت (38) این زن او را بر آن رسن ها بست (39). چون از خواب بیدار شد، دست بزد و آن رسن ها بگسست. گفت: ای زن مرا که بست؟ گفت: من بستم. گفت: چرا بستی؟ گفت: تا هیچ دشمن به تو بد تواند کردن؟ (40). پس برخاست و باز حرب شد (41). ×

× از ترجمه تفسیر طبری؛ مجلد چهارم، صص 886 – 890
خداوند عز و جل گفته. («گفته» به شکل ماضی مطلق «گفت» پیش از ضمیر مستتر «او» = خداوند» به کار رفته)

به تحقیق که فریب دادند، کسانی که پیش از ایشان بودند.

گفته شده است. (فعل ماضی قریب مرکب)

به جایی خود؛ در جایش

شنیده شده است. (فعل ماضی قریب مرکب)

که گفته شود.

مرد پارسایی بود؛ شخصی متقی بود. {پارسا «صفت» مردی (مرد «اسم» + ی «پسوند

تکبیر») پس از «فعل ماضی مطلق» بود به کار رفته. {

مویی به درازی دُم اسب؛ موی درازی که مانند دُم اسب است. (دُمب = دُم)

شهری بود بر لب دریای روم که آن را عمرویه می گفتند؛ شهری بر لب دریای روم بود که

عمرویه نام داشت (که به نام عمرویه یاد می شد).

در آن جا پادشاهی بود.

قصری عظیم با ستونهای بزرگ داشت که بر لب دریا ساخته بود. («عظیم» صفت قصر یا

کوشک، «کرده بود» = ساخته بود)

شهر را محاصره می کردند؛ به دور شهر حلقه می بستند. («اندر» قید ظرف یا مکان، «سلسله» اسم به معنای زنجیر؛ «کردندی» ماضی استمراری به معنای «می کردند» یا «می ساختند»)

جنگ می کرد؛ پیکار می کرد. («می حرب مردی» با دو علامت استمراری «می» پیشینه و «ی» پسینه)

از ایشان؛ از آنان

ایشان را؛ آنان را (عبارت مفعولی) {«مرد» از حروف اضافه یی است که اکثر در مقام ملکیت و وابسته گی به کار می رفته و در شعر می آمده، گاهی هم؛ چنان که در این جا می بینیم در نثر به کار می رفته}

بدینگونه؛ بدین صورت؛ این چنین؛ این طور

می کرد. (با دو نشانه استمرار: «همی» پیشوند و «ی» پسوند)
چون چهار ماه می گذشت؛ چون چهار ماه پوره می شد.

پس می آمد؛ باز می گشت. (باز – پیشوند اشتقاقی)

می خوابید. (با دو نشانه استمرار فعل: «می» پیشوند و «ی» پسوند)

برمی خاست. بیدار می شد. (با دو نشانه استمرار فعل: «می» پیشوند و «ی» پسوند)

طعام می خورد؛ غذا می خورد. (با دو نشانه استمرار فعل: «می» پیشوند و «ی» پسوند)

باز می رفت؛ دوباره می رفت؛ می رفت. (باز «پیشوند فعلی» + شد «ماضی مطلق» + ی

«پسوند استمراری»)

او را بر کافران شهر عمرویه مسلط ساخته بود.

نتوانستند او را دفع کنند؛ در چاره سازی برای از میان بردن او در ماندند.

شمسون زنی داشت. (شمسون را – عبارت مفعولی)

کسی را پیش آن زن فرستاد؛ کسی را به نزد آن زن فرستاد.

برای از بین بردن شمسون چاره یی بسنجی

او را بکشی؛ او را به هلاکت برسانی. («مر» اضافه است)

با تو زناشویی کنم؛ تو را به عقد نکاح خود در آورم؛ با تو ازدواج کنم. (به زنی کنم – فعل

مرکب)

مال، ثروت، دارایی، پول طلا و نقره

از روی طمع گفت؛ طمعکارانه گفت:

هرچه بگوئید می کنم؛ هرچه بخواهید خواهم کرد.

یک خروار ریسمان؛ یک خروار تتاب

هنگامی که شمسون خوابید؛ وقتی که شمسون به خواب رفت

او را به این تتاب ها ببند؛ او را با این ریسمان ها بسته کن.

تا شتر فرستم که او را به نزد من روانه کنی

خوابید؛ به خواب رفت.

او را به آن ریسمان ها بسته کرد؛ او را با آن تتاب ها ببند کشید.

تا ببینم دشمنان می توانند به تو ضرر برسانند؛ تا ببینم دشمنی – کسی می تواند به تو بد

برساند.

نمی تواند بد کند؛ نمی تواند زیان برساند؛ نمی تواند ضرر بزند.

باز به نبرد رفت؛ دوباره به پیکار رفت؛ راهی جنگ شد.

متن الف: از تاریخ بلعمی صص 855 – 857
متن ب: از ترجمه تفسیر طبری؛ مجلد سوم، صص 693 – 695
متن ج: از ترجمه تفسیر طبری؛ مجلد چهارم، صص 886 - 890

1.
الف) پی در پی آمدن (و) عطف
ب) پی در پی آمدن (و) عطف
ج) پی در پی آمدن (و) عطف
2.
الف) پی در پی آمدن «بود» {فعل ماضی مطلق}
ب) پی در پی آمدن «بود» {فعل ماضی مطلق}
ج) پی در پی آمدن «بود» {فعل ماضی مطلق}
3.
الف) پی در پی آمدن «-ی» استمراری و «همی-» استمراری.
ب) پی در پی آمدن «-ی» استمراری و «همی-» استمراری.
ج) پی در پی آمدن «-ی» استمراری و «همی-» استمراری.
4.
الف) عنوان حکایت «خبر شمسون عابد» است.
ب) عنوان حکایت «قصه شمسون» است.
ج) عنوان حکایت «قصه شمسون» است.
5.
الف) داستان «شمسون عابد» از عجایب است.
ب) از عجیب بودن داستان و شخصیت شمسون سخنی در میان نیست.
ج) از عجیب بودن داستان و شخصیت شمسون سخنی در میان نیست.
6.
الف) زمان زنده گی شمسون، دوران ملوک طوایف نشان داده شده.
ب) زمان زنده گی شمسون معلوم نیست.
ج) زمان زنده گی شمسون معلوم نیست.
7.
الف) شمسون مردی عابد بود.
ب) از «عابد» یا «زاهد» بودن شمسون یادی نشده
ج) شمسون مردی بود پارسا
8.
الف) و او پیامبر نبود.
ب) و نه پیغامبر بود.
ج) به «پیامبر» یا «پیغامبر» بودن شمسون اشاره یی نشده
9.
الف) مماله «لاکن» به صورت «لیکن» به کار رفته
ب) «لاکن» به کار رفته
ج) «لاکن» به کار رفته

10. الف) ولیکن مسلمان بود.
 ب) مردی بود مسلمان.
 ج) یادی از مسلمان بودن شمسون نشده
11. الف) و به شهری بودی از روم
 ب) و مستقر او به شهری بودی از شهرهای روم (مشخصتر)
 ج) و شهری بود آن را عمرویه خواندند بر لب دریای روم . . . و این شمسون هر سال بدان ششهر عمرویه آمدی (از متن دوم هم مشخصتر).
12. الف) و مادرش چون به وی بارگرفته بود (بارگرفته بود – ماضی بعید)
 ب) و چون مادرش بارگرفت بدو (بارگرفت – ماضی مطلق)
 ج) از باردار شدن مادر شمسون یادی نشده
13. الف) پس از بارداری مادر شمسون از مرگ پدرش یادی نشده
 ب) پدرش بمرد
 ج) از مرگ پدر شمسون یادی نشده
14. الف) و خدای تعالی او را چندان قوت داده بود که کس بر وی پیشی نتوانستی کردن
 ب) خدای عز و جل او را قوتی داده بود عظیم؛ و آن قوت که او داشت کس بر او پیشی نتوانستی کردن
 ج) و مردی شجاع بود (شجاعت البته همواره با قوت همراه نیست).
15. الف) آغاز حکایت نشان می دهد که درباره یك شخصیت جدید سخن زده خواهد شد
 ب) آغاز حکایت نشان می دهد که درباره یك شخصیت یاد شده سخن زده خواهد شد
 ج) آغاز حکایت نشان می دهد که درباره یك شخصیت یاد شده سخن زده خواهد شد
16. الف) اگر او را به چیزی (معلوم نیست که چه چیز) ببستندی {اگرچه سخت استوار بودی} همه بگسستی.
 ب) اگر او را به رسی (چیزی مشخص) ببستندی آن رسن بگسستی
 ج) به بستن یا نبستن شمسون به چیزی اشاره نشده
17. الف) منبع و منشأ حکایت آشکار نیست
 ب) منبع و منشأ حکایت آشکار نیست
 ج) حکایت از دیگران روایت شده
18. الف) از موی اندام شمسون سخنی به میان نیامده
 ب) از موی اندام شمسون سخنی به میان نیامده
 ج) بر همه اندام او موی بود چنان که دُمب اسب باشد
19. الف) و مردمان آن شهر بت پرست بودند
 ب) و مردمان آن شهر بت پرست بودند

(ج) به بت پرستی مردمان شهر اشاره یی نشده
20.

(الف) از مَلِكِ شهر یادی نشده

(ب) از مَلِكِ شهر یادی نشده

(ج) آن جا مَلِكِ بود و کوشکی داشت عظیم بر لب دریا کرده به ستون های بزرگ
21.

(الف) و شمسون را خانه بیرون شهر بود به يك فرسنگی

(ب) و شمسون را خانه بیرون از دروازه بود به يك فرسنگ (شاید: به يك فرسنگ دور از شهر)

(ج) از خانه بیرون شهر و دروازه حرفی زده نشده
22.

(الف) و گاه گاه شمسون به شهر اندر آمدی و ایشان را به خدای خواندی

(ب) پس این شمسون به شهر اندر آمدی و ایشان را به خدای عز و جل باز خواندی (عز و جل زیاد شده و پیشوند اشتقاقی «باز-» و «را» یی مفعولی حذف شده)

(ج) و این شمسون هر سال بدان شهر عمرویه آمدی (تعیین «هر سال» در این جا دقیقتر است از «گاه گاه» متن الف و به خداخوانی شمسون اشاره یی نشده
23.

(الف) هیچ نگر ویدندی و با وی حرب کردند

(ب) و ایشان بدو نگر ویدندی و این مردمان با شمسون حرب کردند

(ج) و آن مردمان به گرد آن شهر اندر سلسله کردند؛ و چهار ماه این شمسون با ایشان حرب کردی. (به گرویدن یا نگر ویدن اشاره یی نشده. و سلسله کردن مردمان بدور شهر مطلبی نو است در این متن. همچنان تعیین زمان حرب)

24.

(الف) و او تنها بود.

(ب) او تنها بودی و یار نداشتی به جز خدای عز و جل.

(ج) اشاره یی به تنهایی شمسون در جنگ ندارد.

25.

(الف) و سلاح او از استخوان زنخدان شتر بود. (صورت درست جمله)

(ب) چنین که سلاح او زنخدان بودی شتر (شاید کمبود و پاشیده گیی در ترکیب این جمله موجود باشد)

(ج) راجع به سلاح و نوعیت آن سخنی زده نشده
26.

(الف) بدان حرب کردی

(ب) و بدان زنخدان اشتر حرب کردی

(ج) اشاره یی به موضوع حرب با زنخدان شتر صورت نگرفته
27.

(الف) و ایشان را هزیمت کردی، و همی گشتی از ایشان بدان زنخدان

(ب) و ایشان را همی گشتی و هزیمت همی کردی و با ایشان بر آن گونه حرب همی کرد

(ج) درباره هزیمت چیزی گفته نشده و درباره گشتار آمده که «و هر روز هزار مرد زیشان بگشتی» و نیز آمده که «... و با ایشان برین گونه حرب همی کردی»
28.

(الف) {وززان چاهک که اندر استخوان زرخ باشد خدای تعالی او را چشمه آب بیرون آورد کز آن آب سیر بخوردی}

(ب) موضوع چشمه آب از چاهك زخداد در این متن نیامده
(ج) موضوع چشمه آب از چاهك زخداد در این متن نیامده
29.

(الف) پس ایشان را از شهر بیرون کرد.
(ب) پس يك بار به ایشان حرب کرد و ایشان را از شهر بیرون کرد
(ج) و مر ایشان را از شهر بیرون کرد
30.

(الف) و سه شبانروز رها نکرد که ایشان به شهر اندر آمدندي و بسیار خلق اسیر کرد.
(ب) و بسیار از ایشان بکشت و یله نکرد که هیچ خلق از ایشان به شهر اندر آمدني
(ج) اشاره يي به مطلب «بازگشت به شهر» ندارد.
31.

(الف) این مطلب را ندارد.
(ب) این مطلب را ندارد.
(ج) پس چون چهار ماه تمام شدي باز گشتي و به شهر خویش باز آمدني و تا چهار {ماه} مي خفتي و مي خاستي و هیچ کار نکردي. و چون چهار ماه تمام گشتي چهار ماه دیگر مي طعام خوردي. پس چون چهار ماه تمام شدي برخاستي و به حرب باز شدي.
32.

(الف) و خدای تعالی او را از آن زخدان شتر طعام و شیر و شراب بیرون همي آوردني
(ب) و خدای تعالی از آن زخدان اشتر که سلاح او بودني او را طعام و شراب دادني تا همي خوردني
(ج) به موضوع طعام و شراب و شیر اشاره يي ندارد.
33.

(الف) و آن کافران را تشنه و گرسنه همي داشتني
(ب) و این کافران تشنه و گرسنه همي بودندني
(ج) به این موضوع اشاره يي ندارد.
34.

(الف) و از بیم او به شهر اندر نتوانستندي شدن {و هر حیلتی که بکردندي با او بس نیامدندي}
(ب) و ز بیم او به شهر اندر نتوانستندي آمدن
(ج) و خدای عز و جل او را مسلط کرده بود بر آن کافران شهر عمرویه.
35.

(الف) پس به کار وي اندر بماندند و بیچاره شدند و هیچ حیلت ندانستند.
(ب) پس به کار او اندر ماندند و حیلت ندانستند.
(ج) پس آن کافران به کار او اندر ماندند.
36.

(الف) {گفتند او را از جهت زن حیلت باید کردن}.
(ب) پس شمسون را زني بود پارسا و عقیفه، ایشان به کار او بر ایستادند؛ گفتند: این زن: او را بفریبیم.
(ج) این شمسون را زني بود
37.

(الف) و زن شمسون هم از شهر ایشان بود.
(ب) و این زن شمسون هم از شهر ایشان بود.
(ج) اشاره يي به همشهری بودن زن شمسون با آنان ندارد.
38.

الف) برفتند و او را خواهش کردند و خواسته بپذیرفتند.
ب) پس برفتند و نزدیک آن زن شدند؛ و او را بسیار خواسته دادند.
ج) میر عمرویه کس بدان زن فرستاد گفت: باید که تدبیری بکنی به کار این شمسون تا مر او را هلاک کنی تا من ترا به زنی کنم و هرچه از خواسته خواهی ترا بدهم.
39.

الف) به پاسخ زن اشاره یی نمی کند.
ب) به پاسخ زن اشاره یی نمی کند.
ج) پس این زن طمع را گفت: هرچه خواهید بکنم.
40.

الف) و او را رسنی استوار بدادند
ب) و رسنی استوار دادند
ج) پس این امیر عمرویه خرواری رسن به نزدیک این زن فرستاد.
41.

الف) و گفتند: چون شمسون بخشید او را بدین رسن ببند.
ب) و او را گفتند: چون بخشید او را بدان رسن ببند.
ج) گفت: چون شمسون بخشید او را بدین رسن ها ببند و مرا آگاه کن تا اشتر فرستم تا مر او را به نزدیک من فرستی.
42.

الف) این ززن چنان کرد و شمسون را بیست.
ب) و چون شمسون بخت او را بدان رسن بیست.
ج) پس چون شمسون بخت این زن او را بر آن رسن ها بیست.
43.

الف) چون شمسون بیدار شد، دست بزد و آن رسن بگسست و زن را گفتا
ب) و چون شمسون بیدار گشت، دست و پای بزد. آن رسن بگسست؛ و زن خویش را گفت
ج) چون از خواب بیدار شد دست بزد و آن رسن ها بگسست گفت.
44.

الف) چرا چنین کردی؟
ب) چرا چنین کردی؟
ج) ای زن، مرا که بست؟
45.

الف) گفت: قوت ترا همی آزمودم که چند است که مردمان با تو بسنده نباشند
ب) زنش گفت: همی بیازمودم تا قوه تو چند است.
ج) گفت: من بستم. گفت: چرا بست؟ (این مطلب را افزون دارد) گفت: تا هیچ دشمن به تو بد تواند کردن؟
46.

الف) چنین مطلبی را در بر نگرفته
ب) چنین مطلبی را در بر نگرفته
ج) شمسون گفت: تا خدای نخواهد هیچ کس به من بد نتواند کردن. پس برخاست و باز حرب شد.
47.

الف) آمدن مکرر ضمیر اشاره «این» و «آن»، پیشوند و پسوند تصریفی استمراری، ادات ربط «که»، پیشوند «ب» تأکید و اضافه؛ و پس و چون در اول جملات؛ و «کرد» در آخر جملات.

ب) داراي عين خصوصيت است.
ج) داراي عين خصوصيت است.
کابل - 1353/9/15 خورشيدى

ضمائم

(1)

{از «تاريخ طبري» يا «تاريخ الرسل والملوك» تأليف محمدبن جرير طبري؛ جلد دوم، ترجمه ابوالقاسم پاينده؛ انتشارات بنياد فرهنگ ايران، چاپ سال 1352، تهران، چاپخانه زر:}

و شمشون نيز در ايام ملوك الطوائف بود×

وي در يکي از شهرهاي روم بود، و خدای وي را هدایت کرده بود، و قوم وي بت پرست بودند. و حکایت وي با قوم چنان بود که در روایت وهب بن منبه یمنی آمده که شمشون مردی مسلم بود، و مادرش او را نذر کرده بود، و از شهری بود که مردمش کافر و بت پرست بودند و مقر وي در چند میلی شهر بود، و به تنهایی به غزای قوم مي رفت و در راه خدا با آن ها جهد مي کرد و حوائج خویش بر مي گرفت و مي کشت و اسیر و مال مي برد و نیروي بسیار داشت و به آهن و بند بسته نمی شد و قوم تاب وي نداشتند؛ و عاقبت گفتند: به کمک زنش به او دست توانیم یافت و پیش زن وي رفتند و مزدي براي او نهادند.

زن گفت: «من او را براي شما مي بندم.»

و ريسماني محکم بدو دادند و گفتن: «وقتي بخت، دست وي را به گردن ببند تا بيايم و او را بگيريم.»

و چون شمشون بخت، زن دست وي را با ريسمان به گردن بست و چون بيدار شد ريسمان را با دست خویش بکشید که از گردنش بيفتاد و به زن گفت: «چرا چنین کردی؟»
زن گفت: «خواستم قوت تو را بيازمايم که هرگز چون تو ندیده ام.»
و کس پیش قوم فرستاد و گفت: «وي را با ريسمان بستم، اما سودي نداشت.»
و غلي آهنين فرستادند و گفتند: «وقتي بخت غل را به گردن او بته.»
و چون شمشون بخت زن غل آهنين را به گردن وي نهاد و محکم کرد.
و چون شمشون بيدار شد غل را بکشید و از دست وي بيفتاد و به زن گفت: «چرا چنین کردی؟»

زن گفت: «خواستم قوت تو را بيازمايم که هرگز چون تو در دنيا ندیده ام. آیا در جهان چیزی نيست که بر تو چيره شود؟»
گفت: «فقط يك چیز هست.»
گفت: «و آن چیست؟»
گفت: «با تو نگويم!»

و زن همچنان اصرار کرد؛ و شمشون که موي بسیار داشت به وي گفت: «مادرم مرا نذر کرده و چیزی به جز مويم مرا نبندد و بر من چيره نشود.»

و چون شمشون بخت، زن دست او را با موي سرش به گردن بست که بسته ماند و کس پیش قوم فرستاد که بيايدند و او را بگرفتند و بيني اش ببريدند و چشمانش را کور کردند و براي دیدن مردم پیش مناره اي بداشتند و مناره اي ستوندار بود و شاه بالاي آن رفته بود که رفتار قوم را با شمشون ببیند.

و چون اعضاي شمشون را ناقص کردند و او را به پا داشتند، از خدا خواست که وي را بر آن ها تسلز دهد و فرمان يافت که دو ستون از مناره را که شاه و همراهان بر آن بودند بگيرد و سوي خود بکشد و ستون ها را بکشيد؛ و خداوند چشم او را باز داد و زخم از تن وي ببرد و مناره با شاه و هرکه بر آن بود بيفتاد و همگي هلاک شدند.

همان جا: صص 562 – 564

× و اينان شاهان اشکاني بودند که اکنون به عنوان ملوک الطوائف خوانده مي شوند: گوید: مدت پادشاهي ملوک الطوائف، دويست و شصت و شش سال بود. در اين مدت اشک پسر اشکان ده سال پادشاهي کرد.

پس از او شاپور پسر اشکان شصت سال پادشاهي کرد؛ و به سال چهل و یکم پادشاهي وي، عیسی پسر مریم به سرزمین فلسطین ظهور کرد؛ و چهل سال پس از عروج عیسی بتوس پسر اسفیساتوس پادشاه رومی به بیت المقدس حمله برد و همه مردان آن جا را بکشت و زن و فرزندشان را اسیر کرد و بگفت تا شهر را ویران کردند، چنان که سنگ روی سنگ نماند. پس از آن، گودرز پسر اشکانان بزرگ، ده سال پادشاهي کرد.

پس از او بیژن اشکاني بیست و یک سال پادشاهي کرد.

پس از او گودرز اشکاني نوزده سال پادشاهي کرد.

پس از او نرسی اشکاني چهل سال پادشاهي کرد.

پس از او هرمز اشکاني هفده سال پادشاهي کرد.

پس از او اردوان اشکاني دوازده سال پادشاهي کرد.

پس از او خسرو اشکاني چهل سال پادشاهي کرد.

پس از او بلاش اشکاني بیست و چهار سال پادشاهي کرد.

پس از او اردوان کوچک اشکاني سیزده سال پادشاهي کرد.

پس از آن اردشیر پسر بابک به پادشاهي رسید.

بعضي ها گفته اند که ملوک الطوائف که اسکندر مملکت را میان شان تقسیم کرده بود، پس از او پادشاهي کردند و هر ناحیه پادشاهي داشت به جز سواد که تا پنجاه و چهار سال پس از مرگ اسکندر به دست رومیان بود، و یکی از ملوک الطوائف که از نسل شاهان بود، پادشاهي جبال و اصفهان داشت؛ و پس از وي فرزندانش بر سواد تسلط یافتند و پادشاهان آن جا و ماهات و جبال اصفهان شدند و سالاري ديگر ملوک الطوائف یافتند که رسم چنین بود که وي و فرزندانش را تقدم دهند. ازینرو در کتب سرگذشت شاهان نام ایشان آمد و به همین بس کردند و نام شاهان ديگر نیامد.

گوید: عیسی پسر مریم صلي الله عليه وسلم پنجاه و یک سال پس از آغاز حکومت ملوک الطوائف در اورشلیم یزاد و همه روزگارشان از اسکندر تا قیام اردشیر پسر بابک و قتل اردوان و استقرار شاهي وي دويست و شصت و شش سال بود.

گوید: و از جمله شاهاني که بر جبال فرمانروايي داشتند و پس از آن ها فرزندان شان بر سواد چیره شدند اشک پسر حره پسر رسان پسر ارتشاک پسر هرکز پسر ساهم پسر ران پسر اسفندیار پسر بشتاسب بود.

گوید: پارسیان پندارند که اشک پسر دارا بود.

گوید: بعضیشان گفته اند که اشک پسر اشکان بزرگ بود و وي از فرزندان کیسه پسر کيقباد بود و ده سال پادشاهي کرد.

پس از وي اشک پسر اشک پسر اشکان بیست و یک سال پادشاهي کرد.

پس از او شاپور پسر اشک پسر اشکان سي سال پادشاهي کرد.

پس از او گودرز بزرگ پسر شاپور پسر اشکان ده سال پادشاهي کرد.

پس از او بیژن پسر گودرز بیست و یک سال پادشاهی کرد.
 پس از او گودرز کوچک پسر بیژن نه سال پادشاهی کرد.
 پس از او نرسه پسر گودرز کوچک چهل سال پادشاهی کرد.
 پس از او هرمز پسر بلاش پسر اشکان هفده سال پادشاهی کرد.
 پس از او اردوان بزرگ پسر اشکان دوازده سال پادشاهی کرد.
 پس از او خسرو پسر اشکان چهل سال پادشاهی کرد.
 پس از او به آفرید اشکانی نه سال پادشاهی کرد.
 پس از او بلاش اشکانی بیست و چهار سال پادشاهی کرد.
 پس از او اردوان کوچک اشکانی به پادشاهی رسید. وی پسر بلاش پسر فیروز پسر هرمز پسر بلاش پسر شاپور پسر اشک پسر اشکان بزرگ بود و جدش کیسه پسر کیقباد بود که گویند قلمرو وی از همه اشکانیان بیشتر بود و از همه تواناتر و بلندآوازه تر شد و بیشتر از همه بر ملوک الطوائف چیره بود.
 اردوان ولایت استخر را که به اصفهان پیوسته بود بگرفت و از آن جا بر گور و دیگر نواحی فارس تسلط یافت و شاهان آن جا اطاعت وی کردند که مهابت ملوک الطوائف داشت و مدت پادشاهی سیزده سال بود؛ و پس از وی پادشاهی اردشیر آغاز شد.
 بعضی ها گفته اند پس از اسکندر نود پادشاه در عراق و شام و مصر بر نود قوم پادشاهی داشتند که همگی پادشاهان مداین را که اشکانیان بودند، بزرگ می داشتند.
 گوید: از اشکانیان افقور شاه پسر بلاش پسر شاپور پسر اشکان پسر اش جبار پسر سیاوش پسر کیکاوس شاه شصت و دو سال پادشاهی کرد.
 پس از او شاپور پسر افقور پنجاه و سه سال پادشاهی کرد و مسیح و یحیی علیهما السلام به روزگار وی بودند.
 پس از گودرز پسر شاپور پسر افقور پنجاه و نه سال پادشاهی کرد، و هم او بود که به خونخواهی یحیی پسر زکریا به بنی اسرائیل حمله برد.
 پس از او برادرزاده اش ایزان پسر بلاش پسر شاپور چهل و هفت سال پادشاهی کرد.
 پس از او گودرز پسر ایزان پسر بلاش سی و یک سال پادشاهی کرد.
 پس از او هرمان پسر بلاش چهل و هشت سال پادشاهی کرد.
 پس از او فیروزان پسر هرمان پسر بلاش سی و هفت سال پادشاهی کرد.
 پس از او خسرو پسر فیروزان چهل و هفت سال پادشاهی کرد.
 پس از او اردوان پسر بلاش پنجاه و پنج سال پادشاهی کرد و او آخرین پادشاه اشکانی بود که اردشیر بابکان او را بکشت.
 گوید: مدت پادشاهی اسکندر و پادشاهی دیگر ملوک الطوائف در نواحی مختلف پانصد و بیست و سه سال بود.

همان جا: صص 497 - 501

(2)

{از «دریای گوهر»، گردآورده دکتر مهدی حمیدی؛ مجلد دوم، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر؛ اردیبهشت 1333، ایران؛ صص 120 - 121}؛

کوری شمسون

از اشعار میلتن

1608 - 1674م

گامي چند دست مرا بگير و از اين پلکان تاريك و لغزنده مرا تا کنار رودخانه راهبري کن، آن جا که مي توان از ساپه و آفتاب بهره مند شد، آن جا که عادةً هرگاه فرصت يافته از مشقات روززانه رهايي پيدا مي کنم زنجيرم و يك قدم بازادي و بميل خويش نمي توانم برداشت. هوا نيز در آن جا زنداني و گرفته و مرطوب و ناسازگار است.

اما اين جا احساس مي کنم که با هوای آزاد و بي قيد و بند سر و کار دارم. اين جا نفس تازه و شيرين آسمان ها را استنشام مي کنم و مي فهمم که بهار تازه پا به جهان گذاشته و از عمر وي يك روز بيش نگذشته است.

امروز مردم جشن بزرگي گرفته و بافتخار خداوند دريا زندانيان را از اعمال شاقه آزاد کرده اند و من از لطف و اوهام بي اساس آنها باين آسايش سريع الزوال موفق شده و از اين روي از هممه و آشوب همکاران کناره گرفته آمده ام تا در اين نقطه قدري اين بدن فرسوده را از مشقات عادي آزاد کنم، هرچند که آسايش روح از بند خيالات جانگداز براي من ميسر نيست، افکاري که مانند زنبورهاي زهر آلود هر وقت تنها مي شوم بمن هجوم آورده نيشم مي زنند و ايام گذشته را بيش چشم مجسم مي کنند و به يادم مي آورند که روزي چه بودم و امروز چيست.

اوه! نمي دانم آسمان چه در سر داشت که تقدير مرا روزي که والدين من در مذب بزرگ براي خداوند قرباني مي کردند بآنها گفت و آينده فرزندان ابراهيم را براي آن ها مشهود نمود؟ علت اين که امر بايجاد من شد و مرا مانند کسي که از خداوند جداست براي انجام کارهاي بزرگ مقرر و نامزد کردند چه بود؟ و با اين مرگي که براي من پيش مي آيد، اين خيانت ها و غدرها، اين اسارت، و اين محروم شدن از دو گوهر تابنده بصر، اين مورد طعن و شماتت دشمنان بودن، سر آن آينده بزرگ که براي من موعود است چه خواهد بود.

اين نيروي عجيب و مدهش من، اي بنيه اي که اينک مانند حيوانات پست و ذليلتر از بندگاه و غلامان بکار افتاده اي، فايده تو چيست؟

بمن وعده دادند که فرزندان اسراييل را از تعدي فلسطينيان نجات خواهيم داد. ببينيد اين نجات دهنده بزرگ امروز چطور در آسياي «غازه» بدون چشم با غلامان و مجرمين به زجر و مشقت روزگار مي گذرانند.

اما بگذار در اين پيشگويي خداوند شك نداشته باشم؛ از کجا که آنچه مقرر است در نتيجه قصور من در اين زجر و مشقت واقع نشود. چرا بايد از ديگري شکايت آغاز کنم در حالي که هرچه بمن مي رسد از خود من است؟

من زبانم را نتوانستم نگاه دارم و سر آن بنيه و قوتي که بمن داده شده و خفای آن را از من قول گرفته بودند بيهوشانه با زني در ميانه نهادم و ابرام اشکهاي وي بر من تفوق يافت. اين است نتيجه داشتن يك روح ضعيف و بي رمق در کالبدي اين همه سطر و پيلوار!

آخر قدرت و توانايي بدون داشتن عقل و دهاء که مانند آسمان بي انتها و تسليم ناشدني باشد، قوتي که اين همه مغرور و بزرگ و آن گاه آن طور بمويي پاي بند است و اجازه فرمانروايي ندارد جز آن که قوة عاقله بر وي حکمروايي داشته باشد چيست؟

خدا که اين توان را بمن عنايت فرمود خواست بفهماند که همة اين قدرت پيش وي چيزي نيست و آن را بموي سر من معلق داشت؛ اما چرا بايد در مقابل ارادة بالغة ايزدي که خوشبختانه درک آن از حيژ تصور من بيرون است چون و چرا نمود؟ اين قدر بس که بدانم که قوت من ماية ضعف و اصل تمام بدبختي ها و محن هاي من است. آلام و مصائبی که اين همه گوناگون است و هر يك به عمري مخصوص نيازمند است تا بر آن ندبه نمايد.

اي فقدان قوة بينايي! من بر تو بیش از همه مي گريم. زنجير، سياهچال، پيري و شكستگي همه در مقابل تو هيچ است. نور كه نخستين كارخانه خداوند است براي من وجود ندارد و مرا در بدبختي و ناتواني از كرم هاي شبتاب هم پست تر ساخته است. حشرات از من خوشبخت تر و سعيدترند. آنان شكم مالان زمين را مي نوردند، ولي باز چشم دارند و مانند من در مقابل جهان نوراني و روشن مورد سخریه و طعن و حقارت بيگانگان نيستند. مي گویند من زنده ام و جاني دارم؛ ولي مي فهمم كه نيمي بیشتر از كالبد من مرده است. تاریکي، تاریکي خوفناك در هنگامی كه ماه بر جهان نورپاشي مي كند، ظلمت كامل و كسوف محض، با آن كه همه از نعمت انوار مهر درخشنده بهره مندند سهم من است. خورشید پیش من تاریك و مانند ماه كه آهسته شب را ترك گفته و بغار خلوت خویش مي رود ساكت و خاموش است.

اگر نور براي زندگاني اين قدر ضرور و روشنايي مترادف با حیات است و بدون آن روح را قدرت جنبش نیست پس اين همه حیات و كبريائي را در يك چنین گوي شفاف كوچك، جسمي كه اين قدر نازك و اين قدر انگشت نماست و با كمترین ضربه اي پژمرده مي شود چرا باید قرار داد؟

اين است يك زندگي مرگ مانند و يك جنازه متحرك؛ گوري كه سنگ و لوح كتیبه ندارد و هر ثانيه به نقطه ديگر تبديل مكان مي نمايد. مرده مدفون در زندان كه از نعمت بيخبري و موهبت آسایش برخوردار نیست. اما رنج ها و بلايای جهان را بیشتر از زندگان احساس مي كند و در میان دشمنان، دور از راه و رسم مردمی روزگار مي گذراند.

همان جا: صص 497 - 501

(3)

{از «كتاب مقدس» (عهد عتيق: سفر داوران، ابواب سيزدهم - شانزدهم)، ترجمه فارسي؛ چاپ 1966، بریتانیا؛ صص 397 - 403:}

...

باب سيزدهم

و بني اسرائيل بار ديگر در نظر خداوند شرارت ورزیدند و خداوند ایشان را بدست فلسطينيان چهل سال تسليم كرد* و شخصي از صُرعه از قبيلة دان، مأنوح نام بود و زنش نازاد بوده نميزانيد* و فرشته خداوند بان زن ظاهر شده او را گفت اينك تو حال نازاد هستي و نزائيدة ليكن حامله شده پسري خواهي زانيد* و الآن با حذر باش و هيچ شراب و مُسكري منوش و هيچ چيز نجس مخور* زيرا يقيناً حامله شده پري خواهي زانيد و أسئره بر سرش نخواهد آمد زيرا آن ولد از رحم مادر خود براي خدا نذيره خواهد بود و او برهانيدن اسرائيل از دست فلسطينيان شروع خواهد كرد* پس آن زن آمده شوهر خود را خطاب کرده گفت مرد خدائي نزد من آمد و منظر او مثل منظر فرشته خدا بسيار مَهيب بود و نپرسيدم كه از كجاست و از اسم خود مرا خبر نداد* و بمن گفت اينك حامله شده پسري خواهي زانيد و الآن هيچ شراب و مُسكري منوش و هيچ چيز نجس مخور زيرا كه آن ولد از رحم مادر تا روز وفاتش براي خدا نذيره خواهد بود* و مأنوح از خداوند استدعا نموده گفت آه اي خداوند تَمنا اينكه آن مرد خدا كه فرستادي بار ديگر نزد ما بيايد و ما را تعليم دهد كه با ولدিকে مولود خواهد شد چگونه رفتار نمائيم* و خدا آواز مأنوح را شنيد و فرشته خدا بار ديگر نزد آن زن آمد و او در صحرا نشسته بود اما شوهرش مأنوح نزد وي نبود* و آن زن بزودي دويده شوهر خود را خبر داده بوي

گفت اینک آن مرد که در آن روز نزد من آمد بار دیگر ظاهر شده است* و مأنوح برخاسته در عقب زن خود روانه شد و نزد آن شخص آمده ویرا گفت آیا تو آن مرد هستی که با این زن سخن گفتی او گفت من هستم* مأنوح گفت کلام تو واقع نشود اما حکم آن ولد و معامله با وی چه خواهد بود* و فرشته خداوند بمأنوح گفت از هر آنچه بزنی بگنم اجتناب نماید* از هر حاصل مؤ زنهار نخورد و هیچ شراب و مسکری ننوشد و هیچ چیز نجس نخورد و هر آنچه باو امر فرمودم نگاهدارد* و مأنوح به فرشته خداوند گفت ترا تعویق ببندازیم و برایت گوساله تهیه بینیم* فرشته خداوند بمأنوح گفت اگرچه مرا تعویق اندازی از نان تو نخواهم خورد و اگر قربانی سوختنی بگذرانی آنرا برای یهوه بگذران زیرا مأنوح نمیدانست که فرشته خداوند است* و مأنوح بفرشته خداوند گفت نام تو چیست تا چون کلام تو واقع شود ترا اکرام نمایم* فرشته خداوند ویرا گفت چرا درباره اسم من سؤال میکنی چونکه آن عجیب است* پس مأنوح گوساله و هدیه آردی را گرفته بر آن سنگ برای خداوند گذرانید و فرشته کاری عجیب کرد و مأنوح و زنش میدیدند* زیرا واقع شد که چون شعله آتش از مذبح بسوی آسمان بالا میرفت فرشته خداوند در شعله مذبح صعود نمود و مأنوح و زنش چون دیدند رو بزمین افتادند* و فرشته خداوند بر مأنوح و زنش دیگر ظاهر نشد پس مأنوح دانست که فرشته خداوند بود* و مأنوح به زنش گفت البته خواهیم مرد زیرا خدا را دیدیم* اما زنش گفت اگر خداوند میخواست ما را بگذرد قربانی سوختنی و هدیه آردی را از دست ما قبول نمیکرد و همه این چیزها را با ما نشان نمیداد و در این وقت مثل این امور را بسمع ما نمیرسانید* و آن زن پسری زائیده او را شمشون نام نهاد و پسر نمود کرد و خداوند او را برکت داد* و روح خداوند در لشکرگاه دان در میان صرعه و اشناول به برانگیختن او شروع نمود*

باب چهاردهم

و شمشون به تمنه فرود آمده زنی از دختران فلسطینیان در تمنه دید* و آمده پیر و مادر خود بیان کرده گفت زنی از دختران فلسطینیان در تمنه دیدم پس الان او را برای من بزنی بگیرد* پدر و مادرش وی را گفتند آیا از دختران برادرانت و در تمامی قوم من دختری نیست که تو باید بروی و از فلسطینیان نامختون زن بگیری شمشون پیر خود گفت او را برای من بگیر زیرا در نظر من پسند آمد* اما پدر و مادرش نمیدانستند که این از جانب خداوند است زیرا که بر فلسطینیان عتبی میخواست چونکه در آنوقت فلسطینیان بر اسرائیل تسلط میداشتند* پس شمشون با پدر و مادر خود به تمنه فرود آمد و چون بتاکستانهای تمنه رسیدند اینک شیری جوان بر او بگرید* و روح خداوند بر او مستقر شده آنرا درید بطوریکه بزغاله دریده شود و چیزی در دستش نبود و پدر و مادر خود را از آنچه کرده بود اطلاع نداد* و رفته با آن زن سخن گفت و بنظر شمشون پسند آمد* و چون بعد از چندی برای گرفتنش بر میگشت از راه بکنار رفت تا لاشه شیر را ببیند و اینک انبوه زنبور و عسل رد لاشه شیر بود* و آنرا بدست خود گرفته روان شد و در رفتن میخورد تا پیر و مادر خود رسیده بایشان داد و خوردند اما بایشان نگفت که عسل را از لاشه شیر گرفته بود* و پدرش نزد آن زن آمد و شمشون در آنجا مهمانی کرد زیرا که جوانان چنین عادت داشتند* و واقع شد که چون او را دیدند سی رفیق انتخاب کردند تا همراه او باشند* و شمشون بایشان گفت معمائی برای شما میگویم اگر آنرا برای من در هفت روز مهمانی حل کنید و آنرا دریافت نمایید بشما سی جامه کتان و سی دست رخت میدهم* و اگر آنرا برای من نتوانید حل کنید آنگاه شما سی جامه کتان و سی دست رخت بمن بدهید ایشان بوی گفتند معمائی خود را بگو تا آنرا بشنویم* بایشان گفت از خورنده خوراک بیرون آمد و از زور آور شیرینی بیرون آمد و ایشان تا سه روز معمّا را نتوانستند حل کنند* و واقع شد که در روز هفتم بزنی شمشون گفتند شوهر خود را ترغیب نما تا معمائی خود را برای ما بیان کند مبادا تارا و خانه پدرت را بآتش بسوزانیم آیا ما دعوت کرده اید تا ما را

تاراج نمائید یا نه* پس زن شمشون پیش او گریسته گفت بدرستی که مرا بغض مینمائی و دوست نمیداری زیرا معمائی بیسران قوم من گفته و آنرا برای من بیان نکردی او وی را گفت اینک برای پدر و مادر خود بیان نکردم آیا برای تو بیان کنم* و در هفت روزیکه ضیافت ایشان می بود پیش او میگریست و واقع شد که در روز هفتم چون که او را بسیار الحاح مینمود برایش بیان کرد و او معمارا بیسران قوم خود گفت* و در روز هفتم مردان شهر پیش از غروب آفتاب بوی گفتند که چیست شیرینتر از عسل و چیست زورآورتر از شیر او بایشان گفت اگر با گاو من خیش نمیکردید معمائی مرا دریافت نمی نمودید* و روح خداوند بر وی مستقر شده باشقلون رفت و از اهل آنجا سی نفر را کشت و اسباب آنها را گرفته دسته های رخت را بانانیکه معمآ را بیان کرده بودند داد و خشمش افروخته شده بخانه پدر خود برگشت* و زن شمشون برفیوش که او را دوست خود میشمرد داده شد*

باب پانزدهم

و بعد از چندی واقع شد که شمشون در روزهای درو گندم برای دیدن زن خود با بزغاله آمد و گفت نزد زن خود بحجره خواهم درآمد لیکن پدرش نگذاشت که داخل شود* و پدر زنش گفت گمان می کردم که او را بغض مینمودی پس او را برفیق تو دادم آیا خواهر کوچکش از او بهتر نیست او را بعوض وی برای خود بگیر* شمشون بایشان گفت ایندفعه از فلسطینیان بیگناه خواهم بود اگر ایشان را اذیتی برسانم* و شمشون روانه شده سیصد شغال گرفت و مشعلها برداشته دم بر دم گذاشت و در میان هر دو دم مشعلی گذارد* و مشعلها را آتش زده آنها را در کشتزارهای فلسطینیان فرستاد و بافه ها و زرعه ها و باغهای زیتونرا سوزانید* و فلسطینیان گفتند کیست که این کار را کرده است گفتند شمشون داماد تمی زیرا که زنش را گرفته او را برفیوش داده است پس فلسطینیان آمده زن و پدرش را بآتش سوزانیدند* و شمشون بایشان گفت اگر باینطور عمل کنید البته از شما انتقام خواهم کشید و بعد از آن آرامی خواهم یافت* و ایشانرا از ساق تا ران بصدمة عظیم گشت پس رفته در مغرة صخرة عیطام ساکن شد* و فلسطینیان بر آمده در یهودا اردو زدند و در لحي متفرق شدند* و مردان یهودا گفتند چرا بر ما بر آمدید گفتند آمده ایم تا شمشونرا ببندیم و بر حسب آنچه بما کرده است باو عمل نمائیم* پس سه هزار نفر از یهودا بمغارة صخرة عیطام رفته بشمشون گفتند آیا ندانسته که فلسطینیان بر ما تسلط دارند پس این چه کار است که بما کردی در جواب ایشان گفت بنحوی که ایشان بمن کردند من بایشان عمل نمودم* ایشان ویرا گفتند ما آمده ایم تا ترا ببندیم و بدست فلسطینیان بسپاریم شمشون در جواب ایشان گفت برای من قسم بخورید که خود بر من هجوم نیاورید* ایشان در جواب وی گفتند حاشا بلکه ترا بسته بدست ایشان خواهیم سپرد و یقیناً ترا نخواهیم گشت پس او را به دو طناب نو بسته از صخره بر آوردند* و چون او به لحي رسید فلسطینیان از دیدن او نعره زدند و روح خداوند بر وی مستقر شده طنابهاییکه بر بازوهایش بود مثل کتانی که بآتش سوخته شود گردید و بندها از دستهایش فروریخت* و چانه تازه الاغی یافته دست خود را دراز کرد و آنرا گرفته هزار مرد با آن گشت* و شمشون گفت با چانه الاغ توده بر توده با چانه الاغ هزار مرد کشتم* و چون از گفتن فارغ شد چانه را از دست خود انداخت و آن مکاترا رمت لحي نامید* پس بسیار تشنه شده نزد خداوند دعا کرده گفت که بدست بنده ات این نجات عظیم را دادی و آیا الان از تشنگی بمیرم و بدست نامختونان بیفتم* پس خدا کفه ئیرا که در لحي بود شکافت که آب از آن جاری شد و چون بنوشید جانش برگشته تازه روح شد از این سبب اسمش عین حقوری خوانده شد که تا امروز در لحي است* و او در روزهای فلسطینیان بیست سال بر اسرائیل داور می نمود*

باب شانزدهم

و شَمَشُون به غَزَه رفت و در آنجا فاحشه دیده نزد او داخل شد * و باهل غَزَه گفته شد که شَمَشُون باینجا آمده است پس او را احاطه نموده تمام شب برایش نزد دروازه شهر کمین گذارند و تمام شب خاموش مانده گفتند چون صُبح روشن شود او را میکشیم * و شمشون تا نصف شب خوابید و نصف شب برخاسته لنگه‌های دروازه شهر و دو باهو را گرفته آنها را با پشت بند کُند و بر دوش خود گذاشته بر قله کوهیکه در مقابل حَبْرُون است برد * و بعد از آن واقع شد که زنی را در وادی سُوْرَق که اسمش دلیله بود دوست میداشت * و سروران فلسطینیان نزد او برآمده وی را گفتند او را فریفته دریافت کن که قوت عظیمش در چه چیز است و چگونه بر او غالب آئیم تا او را بسته دلیل نمائیم و هر یکی از ما هزار و صد متقال نقره بتو خواهیم داد * پس دلیله به شَمَشُون گفت تمنا اینکه بمن بگوئی که قوت عظیم تو در چه چیز است و چگونه میتوان ترا بست و دلیل نمود * شَمَشُون ویرا گفت اگر مرا بهفت ریسمان تر و تازه که خشک نباشد ببندند من ضعیف و مثل سائر مردم خواهم شد * و سروران فلسطینیان هفت ریسمان تر و تازه که خشک نشده بود نزد او آوردند و او ویرا با آنها بست * و کسان نزد وی در حُجره در کمین میبودند و او ویرا گفت ای شَمَشُون فلسطینیان بر تو آمدند آنگاه ریسمانها را بگسیخت چنانکه ریسمان کتان که باآتش بر خورد گسیخته شود لهذا قوتش دریافت نشد * و دلیله بشَمَشُون گفت اینک استهزاء کرده بمن دروغ گفتی پس الآن مرا خبر بده که بچه چیز ترا توان بست * او ویرا گفت اگر مرا با طنابهای تازه که با آنها هیچ کار کرده نشده است ببندند ضعیف و مثل سائر مردان خواهم شد * و دلیله طنابهای تازه گرفته او را با آنها بست و بوی گفت ای شَمَشُون فلسطینیان بر تو آمدند و کسان در حُجره در کمین میبودند آنگاه آنها را از بازوهای خود مثل نخ بگسیخت * و دلیله به شَمَشُون گفت تا بحال مرا استهزا نموده دروغ گفتی مرا بگو که بچه چیز بسته میشوی او ویرا گفت اگر هفت گیسوی سر مرا با تار ببافی * پس آنها را بمیخ قایم بست و ویرا گفت ای شَمَشُون فلسطینیان بر تو آمدند آنگاه از خواب بیدار شده هم میخ نورد نساج و هم تار را بر کند * و او ویرا گفت چگونه میگوئی که مرا دوست میداری و حال آنکه دل تو با من نیست این سه مرتبه مرا استهزا نموده مرا خبر ندادی که قوت عظیم تو در چه چیز است * و چون او ویرا هر روز بسخنان خود عاجز میساخت و او را الحاح مینمود و جانش تا بموت تنگ می شد * هرچه در دل خود داشت برای او بیان کرده گفت که اسئره بر سر من نیامده است زیرا که از رحم مادرم برای خدا نذیره شده ام و اگر تراشیده شوم قوتم از من خواهد رفت و ضعیف و مثل سائر مردمان خواهم شد * پس چون دلیله دید که هر آنچه در دلش بود برای او بیان کرده است فرستاد و سروران فلسطینیانرا طلبیده گفت این دفعه بیائید زیرا هرچه در دل داشت مرا گفته است آنگاه سروران فلسطینیان نزد او آمدند و نقد را بدست خود آوردند * و او را بر زانوهای خود خوابانیده کسی را طلبید و هفت گیسوی سرشرا تراشید پس بذلیل نمودن او شروع کرد و قوتش از او برفت * و گفت ای شَمَشُون فلسطینیان بر تو آمدند آنگاه از خواب بیدار شده گفت مثل پیشتر بیرون رفته خود را می افشانم اما او ندانست که خداوند از او دور شده است * پس فلسطینیان او را گرفته چشمانش را کردند و او را به غَزَه آورده بزنجیرهای برنجین بستند و در زندان دست آس می کرد * و موی سرش بعد از تراشیدن باز بلند شدن شروع نمود * و سروران فلسطینیان جمع شدند تا قربانی عظیمی برای خدای خود داجون بگذرانند و بزم نمایند زیرا گفتند خدای ما دشمن شَمَشُونرا بدست ما تسلیم نموده است * و چون خلق او را دیدند خدای خود را تمجید نمودند زیرا گفتند خدای ما دشمن ما را که زمین ما را خراب کرد و بسیاری از ما را گشت بدست ما تسلیم نموده است * و چون دل ایشان شاد شد گفتند شَمَشُونرا بخوانید تا برای ما بازی کند پس شَمَشُونرا از زندان آورده برای ایشان بازی میکرد و او را در میان ستونها بر پا داشتند * و شَمَشُون به پسری که دست او را میگرفت گفت مرا و اگذار تا ستونهایرا که خانه بر آنها قایم است لمس نموده بر آنها تکیه نمایم * و خانه از مردان و زنان پُر بود و جمیع سروران

فلسطینیان در آن بودند و قریب بسه هزار مرد و زن بر پشت بام بازی شمشونرا تماشا میکردند * و شمشون از خداوند استدعا نموده گفت ای خداوند یهوه مرا بیاد آور و ای خدا این مرتبه فقط مرا قوت بده تا يك انتقام برای دو چشم خود از فلسطینیان بکشم * و شمشون دو ستون میانرا که خانه بر آنها قایم بود یکرا بدست راست و دیگررا بدست چپ خود گرفته بر آنها تکیه نمود * و شمشون گفت همراه فلسطینیان بمیرم و با زور خم شده خانه بر سروران و بر تمامی خلقی که در آن بودند افتاد پس مردگانیکه در موت خود گشت از مردگانیکه در زندگیش گشته بود زیادتر بودند * آنگاه برادرانش و تمامی خاندان پدرش آمده او را برداشتند و او را آورده در قبر پدرش مائوح در میان صرعه و آشتاول دفن کردند و او بیست سال بر اسرائیل داورى کرد *